

عاطف

بغضی در گلو

گفت: در می زنند مهمان است
گفت: آیا صدای سلمان است؟
این صدا، نه، صدای طوفان است
مزن، این خانه مسلمان است
مادرم رفت پشت در، اما

گفت: آرام، ما خدا داریم
ما کجا کار با شما داریم
و اگر روضه‌ای به پا داریم
پدروم رفته، ما عزاداریم
پشت در سوخت بال و پر، اما

آسمان را بیه ریسمان بردند
آسمان را کشان کشان بردند
پیش چشمان دیگران بردند
مادرم داد زد بهمان! بردند
بازوی مادرم سپر، اما

بین آن کوچه چند بار افتاد
اشک از چشم روزگار افتاد
پدروم در دلش شرار افتاد
تا نگاهش به ذوالفقار افتاد
گفت: یک روز یک نفر، اما

حمیدرضا برقی

فدک

ای دلت روشن ترین آینه، چشمانت سرود
از تو می‌روید در این عالم گل یاس کبود
کیستی تو؟ ای بهاری باغ سرتا پا شگفت
رمزی از هفت آسمان یا رازی از کشف و شهود
قصه صبر تو را ای مادر خوب پدر!
سنگ‌ها همواره می‌خوانند با دریا و رود
می‌رسد از آسمان‌ها تا نسیم یاد تو
دجله دجله اشک می‌آید زهر چشمی فرود
پیش تر هم هر غروب سرخ، خورشید غدیر
پشت نخلستان دستان بلندت می‌غنود
شب که می‌شد دست‌های آسمانی مرد شهر
گرد غم از چهره مانند ماهت می‌زدود
باز می‌شد عقده تاریخ شیعہ در گلو
راز آن قبرنهبان را گر زبانی می‌گشود